

چنگیز خان مغول

موقع ضبط شهر غزنین^۱، توسط سلطان علاءالدین محمد چند سند رسمی که در آنها الناصرالدین الله امرای غور را بر علیه خوارزمشاه تحریک کرده بود، بدست او افتاد و با دانستن این احوال تصمیم سلطان برای از میان برداشتن الناصر قطعیت یافت. علاءالدین برای پیش برد مقاصد سیاسیش و با علم باین که نفوذ معنوی عباسیان در میان مسلمانان اعتبار و اهمیت خود را از دست داده است، از علمای آن عهد فتوی گرفت مبنی بر اینکه خلافت حق مسلم فرزندان حضرت علی (ع) است و این حق را عباسیان برای نیل به هدف های سیاسی و شخصی خود غضب کرده اند. بدنبال این اقدام باجسارتی که دیگر هرگز به سراغش نیامد، نام خلیفه را از خطبه انداخت و بجای او سید علاءالملک ترمیزی را که از سادات بزرگ بود، خلیفه اعلام کرد و در حقیقت این اولین گامی بود که او برای تصرف بغداد بر میداشت.

در سال ۶۱۴ هجری قمری (۱۲۱۷ م) علاءالدین با سپاه پر قدرت به عراق ایران آمد. اتابک سعد بن زنگی و اتابک مظفرالدین اوزبک در برابر قدرت خوارزمشاه اطاعت

۱- غزنه، غزنی یا غزنین از شهرهای قدیمی است که در افغانستان واقع شده است. طول شرقی آن ۶۸ ۱۸' عرض شمالی آن ۳۳ ۴۴'. بطلمیوس به شهری بنام Gazaja و یونانیان با اسم Gazos اشاره کرده اند که هنوز به تحقیق روشن نشده که غزنه بوده یا نه؟. یکی از سیاحان بودائی چین موسوم به Hsuan-Tsang از شهری بنام Fa-La-Na یا Varana نام می برد و در یادداشت هایش اضافه می نماید که این شهر مرکز پادشاهی Tsao-Kin-To می باشد. قبول کردن این نظریه و اینکه آیا غزنوی ها اسم شهرشان را از Varana گرفته اند، نیازمند تحقیق و کاوش های جدیدی است. برای اخبار بیشتر درباره سرگذشت این شهر رجوع شود به:

Isl. Ans. mad. غزنین.

خود را اعلام کردند^۱. بعد ازین موفقیت سلطان از راه اسدآباد اردویی برای ضبط بغداد فرستاد ولی در نتیجه زمستان سخت ضایعات زیادی بر سپاه خوارزمشاه وارد آمد^۲ و بالاخره در اثر حملات کردها خوارزمیان با تحمل تلفات سنگینی عقب نشستند. این شکست که در حقیقت طبیعت بر سلطان تحمیل کرده بود بیشتر جنبه روانی داشت تا اثرات جنگی. سلطان به علت طغیان و آشوبهایی که در سرحدات شرقی در شرف وقوع بود مجبور گردید با سرعت به خراسان برگردد و نتیجه شکست همدان را با تمام دردها و تلخیهایش در آن نواحی احساس نماید. در امپراتوری خوارزمشاه، مردم ناکامی علاءالدین را از طرف خداوند میدانستند و عمل او را به شدت مورد انتقاد قرار میدادند، با اینحال سلطان که برای از میان برداشتن خلیفه عباسی مصمم شده بود، بدون اینکه به عقاید و نظریات مخالفان توجهی بکند در صدد برآمد که بر علیه الناصرالدین الله اقدامات شدیدتری را شروع نماید. روی این اصل در سال ۶۱۵ هجری قمری (۱۲۱۸ م) موقعی که میخواست به نیشابور حرکت کند فرمان داد تا از خواندن خطبه بنام خلیفه عباسی خودداری گردد. این فرمان در شهرهای مرو، بلخ، بخارا و سرخس بمورد اجراء گذاشته شد ولی در شهرهای بین هرات و سمرقند فرمان علاءالدین اجراء نگردید و حتی در خوارزم نیز مقاومتهایی بر علیه این تصمیم از طرف مردم و امرای نقلی بچشم میخورد. علت اصلی مخالفت مردم با سلطان را بایستی در نفوذ روحانیون مذاهب اربعه سنی جستجو کرد.

ترکَن خاتون و امرایی که تحت نفوذ این زن قرار داشتند با فرمان خوارزمشاه شروع به مخالفت نمودند و بدین ترتیب مجادله سیاسی که بر سر تصاحب قدرت بین علاءالدین و مادرش ترکَن خاتون از مدتها قبل ادامه داشت با این مسأله حادث گردید. البته قبل از این مسأله مسایل حادی میانه مادر و پسر را بهم زده بود که لازم و ضروری است در اینجا به یکی از آن مسایل اشاره گردد: در سال ۶۱۳ هجری قمری (۱۲۱۶ م) علاءالدین

۱- رك: ابن الاثير، ج ۹ ص ۳۱۲؛ جهانگشای جوینی، ج ۲ ص ۱۲۱.

۲- جامع التواریخ (چاپ تهران ۱۳۳۸) ج ۱ ص ۳۴۱.

طی فرمانی قتل صوفی جوان شیخ مجدالدین بغدادی را که طرف توجه مادرش و بقول بعضی محبوب تر کن خاتون بود صادر کرد^۱. طبیعی است باقتل شیخ اختلافات چشم گیری که بین مادر و پسر وجود داشت شکل دیگری بخود گرفت و رؤسای قنقلی هم این اختلافات را دامن زدند و عمیقترش نمودند. جدال سیاسی تر کن خاتون و خوارزمشاه باعث گردید که در کادر دولت و تشکیلات داخلی آن ضعف و اختلاف به نسبت قابل توجهی رو بتراید بگذارد. با تمام این احوال سیاست خارجی خوارزمشاهیان آنچنان محکم و چشم گیر بود که دول همسایه با رغبت تمام برای دوستی با این دولت مقتدر میکوشیدند. وقتی حادثه اترار پیش آمد، دولت خوارزمشاه با تمام شکوه و جلالش، از داخل ضربه های سختی را تحمل میکرد.

مقصر اصلی در تحریک و هجوم مغول ها که منجر به نابودی میلیون ها نفر مسلمان و تخریب و سوختن شهرهای بی شمار اسلامی گردید، خود سلطان علاءالدین محمد می باشد. غرور بیجا و فکر کوچک و طمع کاری بیش از اندازه او و از طرف دیگر ضعف و ترسی که بر وجودش مستولی شده بود این ضایعه اسفناک را بار آورد. به عقیده من با علم باینکه در حادثه اترار تر کن خاتون و سرداران وابسته باو دخالت تام داشته اند، باز نبایستی سنگینی گناهان سلطان محمد را سبکترش نمود و کوشید تا تاریخ جدید اعتباری شایسته برای او در نظر بگیرد.

ما برخلاف بعضی از محققین و متخصصین مغول عقیده داریم، که اگر حادثه اترار بوقوع نمی پیوست و سلطان سیاست مدبرانه ای اتخاذ می نمود، ایران در معرض حملات و حشیا نه مغولها واقع نمیشد. از یکطرف با تحقیق و مطالعه و قایع آزمان می بینیم که مغولها احتیاجی نداشتند تا نیاز اقتصادی خود را از ایران زمین تأمین نمایند و از طرفی هنوز مجادله بر علیه کوچک خان پایان نیافته بود و مغولها در چین و تنکوت گرفتار بهائی

داشتند و نمی توانستند در سه جبهه جنگ را شروع نمایند، و از طرف دیگر سیاست خارجی خوارزمشاهیان طوری بود که آن دولت را در نظر چنگیز خان، بزرگ و پر قدرت جلوه میداد. ما برای تایید مسایلی که پیش کشیدیم به یک دلیل مهم اکتفا میکنیم، موقعی که برای مغولها راهی جز جنگ باقی نماند و چنگیز خان تصمیم به نبرد گرفت، مدتی طول کشید تا سپاه خود را برای این هدف مهیب آماده سازد. در حقیقت چنگیز هنوز آن قدرت را در خود نمیدید که هجوم آبی را بر علیه ایران شروع نماید. می بینیم او تا باستان ۱۲۱۹ میلادی را در کنار رودخانه ارتیش میگذراند و با تمام قدرت شروع به جمع آوری سپاه از قبایل مغولستان میکند و این آماده شدن تا سال ۱۲۲۰ میلادی ادامه می یابد. قبل از حمله مغولها از طرف سلطان علاءالدین محمد فرمانی صادر شد تا شورای جنگی تشکیل شود. در این شورا سرداران کارآزموده سلطان نظریه جلال الدین منکبرتی را تایید کرده و اعلام داشتند که برای مقابله با اردوی مغول بایستی از کناره های جیحون که از حیث موانع طبیعی و موقعیت نظامی اهمیت سوق الجیشی دارد، استفاده نمود. آنها می گفتند: «که کار ممالک ماوراءالنهر از آن گذشت که تدارک توان کرد. جهد باید نمود تا خراسان و عراق از دست نرود. لشکرها که در هر شهری نشانده ایم باز می باید خوانند و خروج تام کردن و جیحون را خندق ساختن»^۱ علاءالدین با طرح این دسته از سرداران مخالفت نمود و اظهار داشت که ماوراءالنهر را برای مقابله با مغولها انتخاب کرده است. در آن موقع سپاهی که در اختیار داشت از سیصد هزار نفر^۲ افزون بود و او می توانست با یک نقشه دقیق تنظیم شده ازین سپاه بنحو شایسته ای استفاده نماید. بفرمان او بیست هزار در اترار پیش غایر خان ماندند^۳ و ده هزار در ولایت فناکت برای تقویت قتلغ خان

۱- جامع التواریخ (چاپ تهران ۱۳۳۸) ج ۱ ص ۳۴۷.

۲- جامع التواریخ (چاپ تهران ۱۳۳۸) ج ۱ ص ۳۴۶ «قریب چهارصد هزار نفر».

۳- جوینی (ج ۱ ص ۶۴) در این باره می نویسد: «وسلطان از لشکر بیرونی پنجاه هزار مرد بغایر خان داده بود و قراجه خاص حاجب باده هزار دیگر بمدد او فرستاده و حصار و فسیل و باره شهر را استحکامی نیک بجای آورده بودند».

فرستاده شدند. امیر اختیارالدین کوشلی امیر آخور و علی حاجب ملقب به اینانج خان و خمیدور تا نیکو با سی هزار نفر حفاظت بخارا را بعهده گرفتند. عده‌ای از امرای زبده از آنجمله طغانجق، خرمیل و خرزور و پسر عزالدین کت و حسام‌الدین سعود مأمور گشتند با ده هزار مرد از شهر سمرقند دفاع کنند. فخرالدین حبش در رأس لشکر سجستان مأمور نگاهداری ترمیدگردید و محمودخان بسرخس فرستاده شد. بفرمان علاءالدین خالزاده پدرش به بلخ و ابرل پهلوان بجند و دعلجوق ملک بختلان و برطایسی بقندز و اسلیه خان بیازکند فرستاده شدند^۱.

بدنبال این تصمیم خودسرانه، علاءالدین اشتباه بزرگی مرتکب شد و آن بخش قوتهایش در شهرها و قلعه‌ها بود. او با يك فكر عجیب و غریب و ترسی که ناشی از بی‌تصمیمیش بود، نتوانست در رأس قسمتی از سپاه قرار بگیرد و بی آنکه به عاقبت کار ایران بیندیشد بطرف خراسان حرکت کرد. پروفور قفس اوغلو در این باره سؤالی را مطرح کرده است: «آیا سلطان در این موقع از سرداران خود که بیشتر تحت نفوذ مادرش ترکمن خاتون قرار داشتند، سلب اعتماد کرده بود؟»

سلطان نه تنها به سرداران خود اعتمادی نداشت بلکه سوءظن او را تا دم مرگ نسبت به پسرانش، می‌توان دریافت و این مسایل را بایستی از دید يك روانکاو مطالعه نمود و سؤال دیگری را مطرح ساخت: آیا این عوامل در وضع روحی سلطان تاچه اندازه اثر گذاشته بود، و تأثیر این عوامل می‌توانست بحران روحی حادی را بوجود آورد؟ او در برابر اصرار جلال‌الدین که خواستار مقابله با دشمنان در سرحد بود، جوابی نداد، بقولی شاید رأی پیرانه پسر را باز یچه کودکان می‌شمرد.

تاریخ‌نگاران اسلامی در باره تعداد سپاه مغول ارقام مبالغه‌آمیزی داده‌اند و تعداد سپاهیان مغول را ششصد یا هفتصد هزار مرد قید کرده‌اند، که بی‌شک بدون بررسی و تحقیق بوده است. خان مغول مانند سال ۱۲۱۱ میلادی در حالیکه در رأس سپاه قرار داشت و

چهار فرزندش^۱ با او بودند به سفر تاریخی بر علیه دولت ایران اقدام کرد.

۱- میرخواند (چاپ تهران ۱۳۳۹، ج ۵ ص ۶۱) می نویسد: «بزرگترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود دویم جغتای سیوم او کتای چهارم تولی و از این چهار پسر سریر خانیت و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران را بکار عظیم نام زد کرده مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کاریست شگرف نزد اتراک و یرغو و یاساق و سیاست و زدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای و ترتیب امور بموجب فرموده تعلق باو کتای قاان که یگانه ادوار و سرآمد روزگار بود رجوع فرمود و تولی را جهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بفر از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین...».

خواجه رشیدالدین فضل الله (جامع التواریخ چاپ تهران ۱۳۳۸، ج ۱ ص ۲۲۳-۲۲۴) درباره فرزندان چنگیز اخبار ذیل را در اختیار پژوهندگان تاریخ قرار میدهد: «پسر بزرگتر جوجی بود که تمامت پادشاهان و شهزادگان که در دشت قبچاقانند از نسل وی اند. و چنان تقریر میکنند که در وقتی که چنگیز خان با قوم مرکیت جنگ کرد و ایشان غالب آمدند، برته فوجین (خاتون اول چنگیز و دختر دی نویان، مقدم و پادشاه قوم قنقرات، و ازین زن ۴ پسر و ۵ دختر بوجود آمدند) بجوجی حامله بود، قوم مرکیت او را بفارت بردند و بجهت آنکه در آنوقت میان مرکیت و اونک خان صلح بود، او را پیش اونک خان فرستادند. اونک خان او را عزیز و محترم داشت، و بنا بردوستی قدیم که با پدر چنگیز خان داشته، و آنکه چنگیز خان را فرزند میگفته، بنظر عروسی بر او نگاه کرد. و امرای او گفته اند چرا او را نمی ستانی، جواب داده که عروس منست، از مروت و مردمی دور باشد بنظر خیانت بروی نگاه کردن. و چون چنگیز خان از آنحال خبر یافت، سپا را که جد سرتاق نویان بوده، از قوم جلایر، پیش اونک خان فرستاد و آن خاتون را طلب داشت. اونک خان او را مراعات کرده بوی سپرد. چون روی بخدمت چنگیز خان نهادند، در راه جرجی بوجود آمد و جهت آنکه راه مخوف بود و مجال مقام و ترتیب گهواره نه، سپا قدری آرد خمیری نرم کرد و او را در آن پیچیده و دردامن خود گرفت و با نرم بیاورد تا اعضای او درد نیاید. و نام او بدانسبب جوجی کردند، که ناگاه در وجود آمده.

پسر دوم جغتای که از ابتدای ولایت ترکستان تا انتهای آب آمویه، حکومت حوالت بوی بوده و او لوس او را الغوی و براق میدانستند...

پسر سوم او کتای قاآن که بعد از چنگیز خان قاآن شد و سیزده سال قاآنی کرد و کیوک خان پسر بزرگین او بود و قاید و چند شهزاده که در آن حدود می باشند...

پسر چهارم، تولوی که لقب او یکه نویان و الخ نویان بوده و چنگیز خان او را نوکر میخوانده و اکثر اوقات ملازم پدر بودی و در جنگها باوی، و تولوی بزبان مغولی آئینه باشد... و منکوقاآن و قوبیلای قاان و هولاکو خان و اریق بوکا فرزندان او بودند...».

برای اینکه تعداد حقیقی سپاه مغول را دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم باید نکاتی را در نظر بگیریم که در درجه اول اهمیت قرار دارد. زمانی که چنگیز مصمم شد بر علیه ایران وارد نبرد شود اوضاع شرق و غرب نا آرام بود. جنگ هنوز در داخل چین ادامه داشت و مغولها مجبور بودند استحکاماتی را که بدستشان افتاده بود حفظ نمایند روی این اصل پادگانهای مغولی در نقاط حساس سوق الجیشی مستقر گردیده بود.

سردار کاردان چنگیز، مقلی (مغلی یا موخلی) با ۱۲۹ هزار سرباز در چین دفاع از منافع امپراتوری مغول را بر عهده گرفت. بعید بنظر میرسد که فرمانده مغول در چین تعدادی از سپاه خود را برای تقویت چنگیز بفرستد، دلیل واضح و روشن است، چون اگر کین‌ها تعداد مغول‌ها را ناچیز میدانند می‌توانستند با آسانی از موقعیت استفاده نموده با هجوم سریع نواحی از دست داده را پس بگیرند. با تحقیقات جدیدی که ما انجام دادیم، این نتیجه بدست آمد که حجار بان اصلی مغول که بر علیه سلطان علاءالدین محمد در جنگ شرکت کرده بودند بیش از ۹۰ هزار مرد نبوده‌است، طبیعی است اقوامی که برای اردوی چنگیز کمک فرستاده‌اند بر این عده علاوه شده و تعداد سپاه مغول را به ۲۰۰ هزار نفر رسانده است.

در میان رؤسای قبایلی که به یاری چنگیز خان آمده بودند، حضور دو نفر حکمران مسلمان جلب توجه میکرد. یکی از اینها ارسلان خان حکمران قارلق (فرلق) دومی سوقناق تکین^۱ حکمران آلمالیق (آلمالیغ) بود. از بش‌بالیق (بالیغ) ایدی قوت ایغور نیز با سپاه خویش به اردوی چنگیز خان پیوست.^۲

۱- در جامع‌التواریخ (ج ۱ ص ۳۵۳) سوقنای تکین، در جهانگشای جوینی (ج ۱ ص ۵۸) سوقناق تکین آمده است.

۲- در تاریخ جهانگشای آمده است: «... و از پیش بالیغ ایدی قوت باخیل خود و از المالیغ سوقناق تکین با مردان که مرد حرب بودند بخدمت او پیوستند...» ج ۱ ص ۶۳. در جامع‌التواریخ مندرج است: «و از پیش بالیق بییدی قوت ایغور باخیل خویش و از المالیق سوقنای تکین بالشکر خود بخدمت آمده» ج ۱ ص ۳۵۳.

تعداد کل سپاه مغول که در ماوراءالنهر و دیگر نقاط دسته‌جمعی وارد نبرد شدند از دویست هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. بی‌شبهه سپاه سلطان محمد همانطور که در قبل اشاره رفت از حیث کمیت بر مغولها رجحان داشت ولی از جهت انتظام و انضباط و تکنیک، تفوق اردوی مغول بر خوارزمشاهیان معلوم بود. به عقیده مرحوم کوپرولو، این تفوق و تقدم بیشتر در دیسپلین و لیاقت فرماندهان چشم‌گیر بود و از طرف دیگر نفاق و دودستگی در میان سرداران خوارزمشاه شرایط را به نفع مغول تغییر میداد.

قبل از اینکه درباره نبرد مغولها و خوارزمشاهیان مطالبی گفته شود، به حادثه‌ای اشاره می‌گردد که در تعیین سرنوشت جنگ نقش مهمی داشته است. این حادثه در شرق ماوراءالنهر در قسمتی از مملکت قراخانیان که جزو متصرفات نایمانها شده بود اتفاق افتاد. انهدام سریع نایمانها در سال ۱۲۱۸ میلادی توسط سردار چنگیز جبه‌نویان و قتل کوچک، پیروزی بزرگ روانی نصیب مغولها نمود که نتایج مهمی در برد جنگ داشت. چرا؟ بچه علت؟

حکمرانان مستبدی که از طرف دولت کوچک در کاشغر و شهرهای دیگر حکومت می‌کردند بدستور دولت مرکزی مردم را از پرداختن به فرایض مذهبی مانع شدند. عبادت مسلمانان بطور علنی ممنوع گردید و ملت در مسایل دینی در مضیقه سختی قرار گرفت. وقتی فرمانده مغول آزادی مذهب را در نقاط متصرفی اعلام نمود، مورد استقبال قاطبه مردم واقع شد، و این اخبار با سرعت زیاد در ماوراءالنهر پخش گردید.

بقیه دارد

۱- به نوشته رشیدالدین فضل‌الله (جامع‌التواریخ، چاپ تهران ۱۳۳۸، ج ۱ ص ۳۳۸): « [چنگیز خان] جبه‌نویان را بالشکری بزرگ بدفع کوشلوك، درمقدم بفرستاد. و کوشلوك در آنوقت بشهر کاشغر بود. لشکر مغول هنوز آغاز مصاد نکرده بودند که کوشلوك روی بگریز نهاد و جبه‌نویان بانوکران در شهر منادی دادند که هر کس بر کیش خویش باشد و طریقه آباء و اجداد خود نگاهدارد. و لشکریان کوشلوك که در شهر بخانه‌های مسلمانان مقام داشتند، تمامت ناچیز شدند و لشکر مغول بر عقب کوشلوك روان شدند و بهر موضع که نزول میکرد، او را از عاج می‌کردند تا عاقبه الامر در حدود بدخشان بمیان کوهها، راه خطا کرد و در دوه (ای) که آنرا ساریق‌قول می‌گویند بگرفتند و بکشند و باز گشتند. و اهل بدخشان از نفوذ و جواهر، غنایم بی‌اندازه یافتند.»